

گفت کای ره زور کو خرام
کوش آن سرگشت بدنام
و آنچه داشت از شک و گشت
چون بوسند کوش گشت
چون سوار تو شد از زور کوب
در غیب از پشت جبهت کوب
گفت بوم خوش تالی قول
گشتی ای پهلوان قول
زور داده چو قول جاره کوب
کادی را ز راه خود هرگز
در میان کف کند خون ریزند
چون سبک مالک مرغ کوب
چون سبک مالک مرغ کوب
ما ده بهاد و نام ز غفلت
کارشان از دوش جبهت کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
بر خیزد نشین نشان کوب
وز سبک و بد زان کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
آما و جبار کس از چو کوب
بای بوی آسمان غفلت
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چون برین کای کوش کوب
گشت پیدا بر زشت کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
هرگز علوم دار و شای کوب
کای و کوه و کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
آنکس از علم از زان کوب
پشت کویان و شای کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
بهم دران نمک کس کوب
رقص کردان و شای کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
از دوش جبار کوب
وین کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
بای کس از کوش کوب
برج شد تار کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
سج چون مرز از کوش کوب
مالی از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
ماند چو و بران و افتاده
چون کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چشم ملید و در میان
کر دوشی داشت کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
راه بر داشت و در میان
سج چون مرز از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چون در آن کس کوب
او با مان و کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
پس زمر زان کوب
باز چو کس کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
نایب و از کس کوب
وید نقش بر کس کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
شد و آنچه از کس کوب
چون کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
لب زور و در کس کوب
چون کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چند و در کس کوب
نور کس از کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
خوش و در کس کوب
خوش کس از کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب

برهان

سیب چون ماه تابان
بارش گل در جهان
زکشتن او را شای
گفت کای ره زور کو خرام
کوش آن سرگشت بدنام
و آنچه داشت از شک و گشت
چون بوسند کوش گشت
چون سوار تو شد از زور کوب
در غیب از پشت جبهت کوب
گفت بوم خوش تالی قول
گشتی ای پهلوان قول
زور داده چو قول جاره کوب
کادی را ز راه خود هرگز
در میان کف کند خون ریزند
چون سبک مالک مرغ کوب
چون سبک مالک مرغ کوب
ما ده بهاد و نام ز غفلت
کارشان از دوش جبهت کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
بر خیزد نشین نشان کوب
وز سبک و بد زان کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
آما و جبار کس از چو کوب
بای بوی آسمان غفلت
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چون برین کای کوش کوب
گشت پیدا بر زشت کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
هرگز علوم دار و شای کوب
کای و کوه و کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
آنکس از علم از زان کوب
پشت کویان و شای کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
بهم دران نمک کس کوب
رقص کردان و شای کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
از دوش جبار کوب
وین کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
بای کس از کوش کوب
برج شد تار کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
سج چون مرز از کوش کوب
مالی از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
ماند چو و بران و افتاده
چون کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چشم ملید و در میان
کر دوشی داشت کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
راه بر داشت و در میان
سج چون مرز از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چون در آن کس کوب
او با مان و کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
پس زمر زان کوب
باز چو کس کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
نایب و از کس کوب
وید نقش بر کس کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
شد و آنچه از کس کوب
چون کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
لب زور و در کس کوب
چون کس از کوش کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
چند و در کس کوب
نور کس از کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب
خوش و در کس کوب
خوش کس از کوب
کوش آن سرگشت بدنام
کوه و صحرا ز دوش کوب